

تسامح در تلمیح به داستان‌های حماسی و ملی در شعر فارسی

حیدر قمری^۱

چکیده

نوشتار حاضر با هدف نشان دادن تسامح در تلمیح به داستان‌های حماسی و تحلیل دلایل آن، نگاشته شده است. برای این منظور ابتدا شاهنامه فردوسی - که مأخذ اصلی داستان‌های ملی است - مطالعه شد تا صورت دقیق و جزئیات روایات آن بررسی شود. سپس عمده‌ترین متون نظم فارسی از منظر اشاره به داستان‌های این اثر ارجمند به مطالعه گرفته شد که از میان تلمیحات موجود در آن‌ها، حدود شانزده تلمیح ناصحیح استخراج شد. حاصل این بررسی‌ها دست‌مایه اصلی نگارنده در مقاله حاضر بوده است. انبوه داستان‌های اسطوره‌ای و صعوبت احاطه شاعر بر همه آن‌ها، تنوع منابع داستانی، کم‌اهمیتی یا بی‌اهمیتی شکل صحیح داستان، وجود روایت‌های متفاوت از داستانی واحد، از دلایل عمده تسامح در تلمیحات ذکر گردیده است.

واژه‌های کلیدی: تسامح، تلمیح، روایت، حماسه.

۱) بررسی نمونه‌ها

انبوه داستان‌های اسطوره‌ای و در نتیجه صعوبت احاطه بر آن‌ها و نیز تنوع منابع داستانی و روایی، گاهی موجب تخلیط داستان‌ها در ذهن شاعران می‌شود. بازتاب بیرونی این تخلیط‌ها، تلمیحات شعری اشتباه است. گاهی نیز کم‌اهمیتی یا بی‌اهمیتی شکل صحیح روایت موجب تسامح است. زیرا شاعران به طور عمد در پی برداشت مناسب اجتماعی و دینی از داستان هستند و آنچه اهمیت دارد درس اخلاقی و تربیتی برگرفته از آن است نه روایی یا صحت آن. مثنوی مولوی مملو از این گونه روایات است. البته گاهی نظر داشتن شاعر به روایتی متفاوت از یک داستان ممکن است موجب این تصور گردد که تلمیح ناصحیح است، در حالی که تلمیح‌کننده، به صورتی دیگر نظر داشته است. برای مثال، در شاهنامه (۴۶۴/۷۷/۱) ضحاک کشته نمی‌شود بلکه توسط فریدون در دماوند به بند کشیده می‌شود، اما خاقانی در بیت زیر (احتمالاً) به روایت بلعمی از این حکایت نظر داشته و می‌گوید:

خاصه سیمرخ کیست؟ جز پدر روستم **انسانان و سلطان** قاتل ضحاک کیست؟ جز پسر آبتین

(خاقانی، ۱۳۳۸: ۳۳۵)

«آفریدون روی به ضحاک نهاد ... و حرب کردند و آفریدون ظفر یافت و ضحاک را

بگرفت و بکشت».

(بلعمی، ۱۳۴۱: ۱۴۷)

پیداست که این گونه اشتباهات هم در تلمیحات اساطیری ایرانی به چشم می‌خورد و هم در غیر ایرانی؛ در باب تلمیحات نادرست ایرانی، فرض ما بر این است که عمدتاً بر مبنای شاهنامه

هستند؛ اما با روایات آن همخوانی ندارند. قبل از پرداختن به بخش ایرانی، یک نمونه یونانی و چند نمونه سامی به دست می‌دهیم:

۱. دیوجانس یا دیوژن فیلسوفی یونانی بود که ثروت را تحقیر می‌کرد و از مقررات اجتماعی بیزار بود؛ او در میان خمره‌ای مسکن داشت. هم او بود که در کوچه‌های آتن، چراغ به دست، دنبال انسان می‌گشت (از فرهنگ معین به تلخیص). تشابه او با افلاطون در گفتارهای حکیمانه، شاعران ایرانی را بر آن داشته تا به اشتباه افلاطون را خُم نشین تصور کنند:

جز فِلاطون خُم نشین شراب
سرّ حکمت به ما که گوید باز؟

(حافظ، ۱۳۶۸: ۲۸۱)

نشست در تک خم باده همچو فِلاطون
بِساژ آینه‌ای چون سکندر از می‌تاب

(ناصر بخارایی، ۱۳۵۳: ۱۵)

ز حیرت شدم محو و گفتم به صحبت
که ای خم نشین یادگار فِلاطون ...

(لاری، ۱۳۳۳: ۲۸۳)

۲. چنان که می‌دانیم شهر قوم لوط به سبب زشتکاری آنان با پر جبرئیل ویران شد و در زمین فرو رفت؛ هم چنین می‌دانیم که قوم سبا به وسیله سیلِ عَرَم نابود شد. اختلاط این دو داستان در ذهن خاقانی، وی را بر آن داشته تا نابودی قوم سبا را با پَرّ جبرئیل بداند و تصور کند که ایشان در زمین فرو رفته‌اند:

یا رب خاقانی است بانگ پر جبرئیل
خانه و کاشانه شان باد چوشهر سبا

(خاقانی، ۱۳۳۸: ۳۸)

شمشیر نصرت‌الدین، چون پَرّ جبرئیل
خَسَفِ سبا به لشکر اعدا برافکند

(همان، ۱۳۷)

۳. در مثنوی مولوی توصیه‌های مندرج در ابیات زیر به پیامبر(ص) نسبت داده شده است:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
تن مهوشانید یاران زینهار

زانک با جان شما آن می کند کان بهاران با درختان می کند
لیک بگریزید از برد خزان کان کند کو کرد با باغ و رزان

(مولوی، ۱/۱۰۴)

در حالی که اصل حدیث از کلمات قصار امیرالمؤمنین(ع) است و این گونه روایت شده است: **تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفِعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُورِقُ** (نهج البلاغه، ۳۸۳)

استاد فروزانفر نیز می گوید: « این روایت را منسوب به حضرت رسول اکرم(ص) تاکنون نیافته‌ام. » (۱۳۷۳: ۳/۸۳۹).

۴. از رسول اکرم(ص) دو روایت جداگانه بدین صورت نقل شده است: ۱. **مِنْ وَجْهِ أَنَّهُ قَالَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي سَبْعُونَ أَلْفًا لِأَحْسَابِ عَلَيْهِمْ. فَقَالَ عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَقَالَ أَنْتَ مِنْهُمْ وَدَعَا لَهُ. فَقَامَ رَجُلٌ آخِرُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَقَالَ: سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ. مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ**

(فروزانفر، ۱۰۳)

تخلیط این دو روایت در ذهن مولانا سبب گردیده است که ابیاتی این گونه بسراید:

گفت هر کس که مرا مزده دهد چون صفر پای از جهان بیرون نهد
که صفر بگذشت و شد ماه ربیع مزده ور باشم مراو را و شفیع
گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت گفت که جنت تورا ای شیر زفت
دیگری آمد که بگذشت آن صفر گفت عکاشه ببرد از مزده بر

(مولوی ۴/۷۵۲)

تخلیط در روایات و داستان‌ها به اندازه‌ای است که گاهی داستان مجعول عبداله بن سعد بن

ابی سرح مورد پذیرش مولانا قرار می گیرد. (رجوع شود به مثنوی، ۱/۱۶۴؛ شهیدی، ۱۳۷۳: ۴/۶۵)

با توجه به این که محوریت با مثال‌های اساطیری ایرانی است در اینجا از ذکر نمونه‌های بیشتر خودداری و مثال‌هایی از تسامح در تلمیح به داستان‌های ملی برشمرده می‌شود:

۱. سلم و تور، پسران فریدون، برایج، برادر کوچکتر - که ولی عهد ایران شده است - حسد می‌ورزند و سرش را از تن جدا می‌کنند و نزد فریدون می‌فرستند. به این گونه قبل از آن که ایرج بر تخت نشیند او را روانه جهان دیگر می‌کنند (فردوسی، ۱ و ۱۰۴ و ۴۱۲). اما برخلاف آنچه گفته شد، در ابیات زیر ایرج بعد از فریدون بر تخت می‌نشیند و این امر نه در شاهنامه محملی دارد و نه در متون تاریخی:

یاد دارم که فریدون ملک ایرج را پادشاه کرد و بدو داد سراسر کیهان

(بخارایی، ۱۳۳۹: ۵۲)

فریدون را اگر از جا بشد پای چه غم؟ چون هست ایرج پای برجای

(خواجوی کرمانی، ۱۳۵۰: ۲۵۸)

به وقتی فرخ و روزی همایون چو ایرج شد بر اورنگ فریدون

(همان، ۲۶۴)

روایت تاریخ بلعمی ص ۱۵۰ و تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۸۷ و نیز ج ۱ ص ۱۵۵ با روایت

شاهنامه تطابق دارد.

۲. در هیچیک از متون (تا آن جا که جستجو شد) ذکر نشده است که جمشید اسی به نام

شبرنگ داشته است؛ در حالی که چنان که می‌دانیم در شاهنامه دو شبرنگ وجود دارد: الف)

شبرنگ، اسب بیژن ب) شبرنگ بهزاد، اسب سیاوش، که بعدها به کیخسرو می‌رسد؛ اما در بیت

زیر به تسامح جمشید صاحب شبرنگ دانسته شده است، مگر آن که شبرنگ را در معنای اسب یا

اسب سیاه بدانیم:

در راه چون شبرنگ جم، با شیر بوده در آجم آمخته جولان در عجم، خورده ربیع اندر عرب

(سنایی، ۷۲)

۳. دارا فرزند داراب و داراب فرزند همای، پادشاه ایران بود. در بیت زیر به تسامح داراب

پسر دارا دانسته شده است:

کینه‌ها خواهد کشید از خصم او دارای دهر زان بتر کاسکندر از داراب بن دارا کشید

(مختاری، ۱۳۴۱: ۷۸)

در خود شاهنامه نیز در مواردی بسیار این دو نام تخلیط شده‌اند و به جای هم به کار رفته‌اند.

رجوع شود به شاهنامه (۶۳/۳۵۸/۶)، (۶، ۳۶۴، ۱۷۵)، (۲۹۱/۳۷۰/۶)، (۳۱۹/۳۷۲/۶)، (۱/۳۸۱/۶)

۴. در بیت زیر آن که گرز بر سر ضحاک کوبیده کاوه دانسته شده است:

کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک کی شودش پای بند کوره و سندان و دم؟

(خاقانی، ۱۳۳۸: ۳۲۱)

در حالی که در شاهنامه این عمل توسط فریدون صورت می‌گیرد:

زبالا چو پی بر زمین برنهاد بیامد فریدون به کردار باد

بران گرزۀ گاوسر دست برد بزد بر سرش ترگ بشکست خرد

(فردوسی، ۴۲۸/۷۵/۱)

۵. دارا را دو وزیرش، جانوسیار و ماهیار کشتند. اما در بیت زیر کشته شدن دارا به اسکندر

نسبت داده شده است:

خضر شمشیرش که آب زندگانی می‌برد چون سکندر قلب دارا بردرد در کارزار

(خواجو، ۱۳۳۶: ۳)

روایت تاریخ بلعمی ص ۶۹۷ با شاهنامه تطابق دارد.

۶. چون رستم در جنگ اسفندیار زخم‌ها بر می‌دارد و در آستانه مرگ قرار می‌گیرد، دستان

افسونگر با سوزاندن پر سیمرخ، او را به یاری می‌طلبد. سیمرخ تیرها را از بدن تهمتن خارج می‌کند

و زخم‌هایش را بهبود می‌بخشد؛ اما در بیت زیر زبون کننده رستم، بهمن دانسته شده است نه اسفندیار:

بهمن غم کرد درون، دست به دستان و فسون رستم جان گشت زبون، ای خرد زال بیا
(اوحدی، ۱۳۴۰: ۹)

روایت تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۸۴ با روایت شاهنامه تطابق دارد؛ اما تاریخ بلعمی صص ۶۸۷-۶۸۵ دو روایت دارد: در یکی از آن دو، بهمن کشنده رستم و زال و زواره دانسته می‌شود؛ اما در روایت دیگر - که از کتاب اخبار عجم نقل می‌کند - می‌گوید: هنگام لشکر کشی بهمن به انتقام خون پدر، رستم نمانده است و بهمن با فرامرز رزم می‌آزماید.

۷. بهمن اسفندیار به انتقام خون پدر به سیستان لشکر می‌کشد و بند بر پای زال می‌نهد (فردوسی، ۱/۳۴۷/۷۱)، اما در بیت زیر به تسامح، اسفندیار گرفتار کننده دستان معرفی می‌شود:

بند بر زال زر نهادستی زانک رویین تن اوفتادستی

(کمال‌الدین اسماعیل، ۱۳۴۸: ۵۵۵)

۸. در جنگ اول ارجاسپ و گشتاسپ، هنگامی که اسفندیار در سپاه پدر حضور دارد، تورانیان زیریر را می‌کشند (فردوسی ۶/۱۰۵/۵۸۸). اما در جنگ دوم ارجاسپ و گشتاسپ، اسفندیار در گنبدان دژ دریند است و جاماسپ، وزیر گشتاسپ، به دژ می‌رود و رویین تن را از بند سی‌رهاند و به جنگ تورانیان می‌آورد (فردوسی، ۱/۱۴۸/۲۰۴) برخلاف این، در بیت زیر، آن‌که در دژ به دیدار اسفندیار می‌رود زیر دانسته شده است:

مرا زسلسله درد و رنج کرد رها گمان بری که به روی تن زریر آمد

(فآنی، ۱۳۳۶: ۱۶)

۹. به لحاظ ترتیب زمانی رخداد مرگ سیاوش و سهراب، سهراب قبل از سیاوش کشته می‌شود، اما در بیت زیر عکس آن گفته شده است:

دوران هنوز خون سیاوش نکرده پاک سهراب را به حربِ تهمتن در آورم

(نظیری نیشابوری، ۱۳۴۰: ۴۴۸)

داستان سهراب در شاهنامه ۱/۱۶۹/۲ آمده است و داستان سیاوش در ۱/۶/۳ آن کتاب

مذکور است).

۱۰. هنگامی که سهراب قصد لشکرکشی به ایران می‌کند، تهمینه، زنده‌رزم را برای شناساندن رستم به او، همراهش به ایران می‌فرستد، اما وی قبل از شناساندن آن دو به هم، شب‌هنگام به دست رستم کشته می‌شود (فردوسی، ۴۹۷/۲۰۹/۲)؛ مرگ ناگهانی وی مرگ سهراب را سبب می‌شود. در داستان سهراب آمده است که هجیر در حمله اول وی گرفتار می‌شود و بعد از کشته شدن سهراب، آزاد می‌گردد؛ در بیت زیر به تسامح، به جای زنده رزم، هجیر آورده شده است:

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ هجیر گرچه زخمش به تن از تیغ گو پیلتن است

(قآنی، ۱۳۳۶: ۱۱۴)

۱۱. رخش، اسب رستم است. اما در بیت زیر از آن سام دانسته شده است:

بخواست مرکب و تنها نشست از بر زین بدان صفت که خداوند رخش سام سوار

(سروش اصفهانی، ۱۳۴۰: ۲۷۷)

(نیز رجوع شود به شاهنامه ۷۰/۵۳/۲)

۱۲. در زمان پادشاهی افراسیاب، شیده، پسرش، به دست کیخسرو کشته می‌شود و مهلت نمی‌یابد که بعد از پدر، بر تخت بنشیند (فردوسی ۶۶۲/۲۷۵/۵۵). در بیت زیر به تسامح شیده جانشین افراسیاب دانسته شده است:

چو افراسیاب از نظر گشت پنهان عیان شیده شیدفش منظر آمد

(صبا، ۱۳۴۱: ۶۴۴)

۱۳. شب‌دیز نام اسب خسرو پرویز، رقیب عشقی فرهاد است و گلگون نام اسب شیرین؛ چون شیرین آوازه عشق فرهاد را می‌شنود، بر اسبی غیر از گلگون (چون اتفاقاً در آن روز گلگون نزدش نبوده) سوار می‌شود و به بیستون نزد دل‌داده خود می‌رود، هنگام بازگشت فرهاد می‌بیند که نزدیک

است اسب معشوقه از پا در آید، مرکب و سوارش را به دوش می گیرد و به قصر می برد، اما چنان که می بینیم در بیت زیر به تسامح، اسب حمل شده، شبدیز دانسته شده است:

چگونه ساعد شیرین به گردن اندازد جفا کشی که به گردن همی کشد شبدیز

(نظیری نیشابوری، ۱۳۴۰: ۲۱۰)

(نیز رجوع شود به نظامی گنجوی، ۱۳۸۲: ۲۴۸-۲۵۳)

۱۴. قارن فرزند کاوه آهنگر و از ایرانیان است (فردوسی ۵۱۱/۱۱۰/۱). اما در بیت زیر از

ترکان (و ظاهراً تورانی) دانسته شده است:

چون قارن ترک است با کمان چون بهمن گردست در کمین

(سروش اصفهانی، ۱۳۴۰: ۵۵۵)

۱۵. قباد ساسانی حامی مزدکیان بود (فردوسی ۲۶۸/۴۵/۸). اما پسرش انوشیروان، مزدک و

پیروانش را کشت (فردوسی ۳۳۹/۴۹/۸). بدون توجه به این امر، در دو بیت زیر قباد، قاصد مزدکیان دانسته شده است:

ما را چه باک مزدک و بیم بزرجمهر چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست

(خاقانی، ۱۳۳۸: ۷۹)

آنت علی رایتی، قاتل هر خارجی گنجینه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی قاصد هر مزدکی

(همان، ۹۲۷)

روایت تاریخ بلعمی صص ۹۷۷ و ۹۶۸ روایت شاهنامه را تأیید می کند.

۱۶. پایتخت ایران در زمان نوذر، زو و گرشاسپ، ری است. اما از کیقباد به بعد به اصطخر

پارس انتقال داده می شود؛ در بیت زیر توجه نشده که نوذر در ری به تخت می نشیند:

نوذر و کاووس را نماند به اصطخر رستم زاوول نماند نیز به زاوول

(ناصرخسرو، ۱۳۴۸: ۲۵۸)

بر اساس شاهنامه، افراسیاب بعد از کشتن نوذر در ری به تخت شاهی می نشیند:

زیبش دهستان سوی ری کشید از اسپان به رنج و به تک خوی کشید

کلاه کیانی به سر بر نهاد به دینار دادن در اندر گشاد

(فردوسی، ۴۵۰/۳۷/۲)

۲) نتیجه

۱. تسامح در تلمیح به داستان‌های حماسی و ملی در قلمرو خاص جغرافیایی زبان فارسی بسیار گسترده است.
۲. انبوه داستان‌های اسطوره‌ای و صعوبت احاطه بر آن‌ها و نیز تنوع منابع داستانی، موجب تخلیط داستان‌ها در ذهن شاعر و در نتیجه تلمیحات شعری اشتباه می‌شود.
۳. گاهی کم‌اهمیتی یا بی‌اهمیتی شکل صحیح داستان موجب تسامح در تلمیحات است. در این مورد آنچه برای شاعر اهمیت دارد درس اخلاقی و تربیتی برگرفته از داستان است و نه صحت روایت.
۴. استفاده از روایت متفاوت یا غیر معروف از یک داستان ممکن است این تصور را ایجاد کند که تلمیح ناصحیح است؛ در حالی که این گونه نیست.
۵. تسامح هم در تلمیحات ایرانی و هم غیر ایرانی به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد میزان تسامح در تلمیح به داستان‌های ملی بیشتر از تسامح در تلمیح به داستان‌های غیر ایرانی است.
۶. چنان که ملاحظه شود، بسامد تسامح در تلمیح، در شعر شاعران عصر بازگشت از جمله سروش، صبا و قآنی فراوان و قابل توجه است. به نظر می‌رسد دلیل آن را باید در استغراق این شاعران در فضای فرهنگی و زبانی قرن‌های پنجم و هشتم هجری جستجو کرد. به گونه‌ای که شاعران آن، متقلد بی‌چون و چرای گویندگان سبک خراسانی و آذربایجانی گردیده و مقتضیات خاص زمانی و زبانی خود را چنان که باید و شاید رعایت نمی‌کرده‌اند.

منابع و مأخذ

اوحدی اصفهانی (مراغه‌ای)، (۱۳۴۰) کلیات اوحدی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، انتشارات امیرکبیر.

بخارایی، عسق، (۱۳۳۹) دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران، انتشارات فروغی.

بخارایی، ناصر، (۱۳۵۳) دیوان اشعار، به کوشش مهدی درخشان، تهران، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی.

بلعمی، ابوعلی محمد، (۱۳۴۱) تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری)، به تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ.

حافظ، شمس الدین محمد، (۱۳۶۸) دیوان، به تصحیح عبدالرحیم خلخالی، تهران، انتشارات حافظ. خاقانی، افضل الدین، (۱۳۳۸) دیوان، به کوشش سید ضیاء الدین سجادی، تهران، کتابفروشی زوار. خواجوی کرمانی، (۱۳۳۶) دیوان اشعار، به اهتمام احمدسهیلی خوانساری، تهران، انتشارات بارانی و محمودی.

خواجوی کرمانی، (۱۳۵۰) گل و نوروز، به اهتمام کمال عینی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

سروش اصفهانی، (۱۳۴۰) دیوان، به اهتمام محمدجعفر محجوب، تهران، انتشارات امیرکبیر. سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، (بی تا) دیوان سنایی، به اهتمام مدرس رضوی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات سنایی.

شهیدی، سیدجعفر، (۱۳۷۴) ترجمه نهج البلاغه، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم. شهیدی، سیدجعفر، (۱۳۷۳) شرح مثنوی، جلد ۴، چاپ اول، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

صبا، فتح علی خان، (۱۳۴۱) دیوان، به تصحیح محمدعلی نجاتی، تهران، انتشارات اقبال. طبری، محمدبن جریر، (۱۳۶۸) تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک، جلد ۲ - ۱، چاپ چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر.

فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۲) شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ ششم، نشر قطره. فروزانفر، بدیع الزمان، (بی تا) احادیث مثنوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.

فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۳) شرح مثنوی شریف، جلد سوم، چاپ هفتم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

قآنی، (۱۳۳۶) دیوان حکیم قآنی، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، چاپ موسوی.

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، (۱۳۴۸) دیوان، به اهتمام حسین بحرالعلوم، تهران، نشرات دهخدا.

لاری، صحبت، (۱۳۳۳) دیوان، به تصحیح حسین معرفت، چاپ سوم، شیراز، انتشارات کتابفروشی معرفت.

مختاری، عثمان، (۱۳۴۱) دیوان، به اهتمام جلال‌الدین همایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

معین، محمد، (۱۳۷۱) فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر.

مولوی، جلال‌الدین، (بی تا) مثنوی، از روی چاپ رینولد الن نیکلسون، چاپ پنجم، تهران، انتشارات طلوع.

ناصرخسرو، (۱۳۴۸) دیوان (به انضمام روشنایی‌نامه و سعادت‌نامه)، به کوشش مهدی سهیلی، تهران، چاپ افست گلشن.

نظامی گنجوی، (۱۳۸۲) خسرو و شیرین، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ چهارم، تهران، انتشارات قطره.

نظیری نیشابوری، (۱۳۴۰) دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، به سرمایه کتابخانه‌های امیرکبیر